واژه‌نامه ;\"فلسفه سياسي فمينيستي\"

آنچه پيش رو داريد، گزيده‌اي از مهم‌ترين واژگان متداول در حوزه مباحث جنسيت است. در اين شماره با واژه «فلسفه سياسي فمينيستي» آشنا مي‌شويم.

وظيفه اصلي يک فرهنگ‌نامه ارائه خلاصه تحقيقات و نظريه‌هاي مطرح شده در ذيل هر مدخل است. از آنجا که اين مباحث در فضاي فرهنگ غربي شکل گرفته است، محتواي مدخل‌هاي زير، گاه با موازين و انديشه ديني همساز نيست. اميد است محققان حوزه و دانشگاه در جهت غنابخشي به پژوهش‌هاي ديني در اين عرصه تلاش افزون‌تري داشته باشند.

فلسفه سياسي فمينيستي

سميه عرب‌خراساني

فلسفه سياسي به توجيه مشروعيت دولت و تبيين چارچوب‌هاي نظري براي اعمال قدرت گفته مي‌شود. فلسفه سياسي فمينيستي همان مسائل را تا آنجا که به زنان مربوط است، بررسي مي‌کند. البته اين فلسفه در طول دو قرن گذشته تحولات بسياري را پشت سر گذاشته است.

فلسفه سياسي فمينيستي با چاپ کتاب ماري ولستن کرافت در سال 1792 با عنوان دفاع از حقوق زن آغاز شد. او در فضاي فلسفه عصر روشنگري، بر ضرورت تساوي حقوق زن و مرد از طريق يکسان‌بودن طبيعت هر دو جنس به عنوان موجودات عاقل استدلال مي‌کرد. اين نکته که مورد پذيرش کساني چون «جان استوارت ميل» و «هريت تايلر» نيز قرار گرفت، به عنوان عنصر اصلي فلسفه سياسي فمينيستي در قرن نوزدهم پايدار ماند و «فمينيسم ليبرال» را سامان داد. دغدغه اصلي فمينيسم ليبرال، استيفاي حقوق سياسي و قانوني زنان در عين عادلانه دانستن ساختارهاي سياسي ليبراليستي است و منشأ مظلوميت زنان را محروميت ناموجه آنها از برابري حقوق مي داند. از سوي ديگر، فمينيست‌هاي مارکسيست و سوسياليست، مظلوميت زنان را محروميت از نظام اقتصادي و اجتماعي جامعه مي‌دانند و رفع تبعيض زنان را در تغيير اين مناسبات مي‌دانند.

در حالي‌که اين دو جريان با فلسفه‌هاي سياسي رايج توافق داشته و معتقدند که اين فلسفه‌ها بايد تصحيح و تکميل شود، اما فمينيسم راديکال ذاتاً با فلسفه سياسي مخالفت مي‌کند و آن را ابزاري براي مشروعيت بخشي به قدرت مردان مي‌داند. از منظر فلسفه سياسي، اهميت فمينيسم راديکال در بازسازي مفهوم «امر سياسي» است؛ يعني در حالي که فمينيسم ليبرال بر غيرعادلانه بودن قوانين موجود تأکيد مي‌کند و اصرار دارد حقوق مردان به زنان تعميم يابد، اما فمينيست‌هاي راديکال بي‌عدالتي قوانين موجود را بخشي از ساختار فراگير سلطه مرد مي‌دانند که از خانواده شروع مي‌شود و به نهادهاي سياسي راه مي‌يابد. به اين ترتيب، مفهوم «جنس» به عنوان يک مفهوم پايه و اساسي براي اولين بار به فلسفه سياسي غرب راه يافت. حمله به تقسيماتي چون حوزه عمومي و حوزه خصوصي، يکي از نتايج اين گرايش است؛ از نظر اين گروه، انحصار قلمرو سياسي به حوزه عمومي، سازوکاري براي پنهان کردن عملکردهاي وسيع قدرت در عرصه خصوصي خانواده است. بنابراين بايد گفت: اگر شخصي، سياسي است.

البته فمينيست‌هاي راديکال در تشخيص راه برون‌رفت از اين ستم، يکسان نمي‌انديشند. بعضي گمان مي‌کنند که لازم است خود خانواده و نقش زن به عنوان مولد و مادر از بين برود و برخي ديگر معتقدند که بايد از اين نقش‌ها و نهادها ارزيابي جديدي صورت گيرد. از اين رو، يا بايد ارزش‌هاي سياسي را به گونه‌اي بازتعريف کرد که خصلت‌هاي زيستي و رواني زنان را در برگيرد و يا حتي خصلت‌هاي زنانه به عنوان مفاهيم محوري سياست قرار گيرد. براي مثال، خصلت‌هايي چون مراقبت و مهرباني بايد مکمل يا حتي جايگزين عدالت و مساوات در عرصه سياست شود.

با اين حال، هنوز فمينيست‌هاي راديکال نتوانسته‌اند يک نظريه مثبت سياسي و راهگشا را ارائه کنند. از اين رو، گفته‌اند که فمينيسم راديکال بيش از آن که يک فلسفه سياسي باشد، ناقد فلسفه سياسي رايج است.

در سال‌هاي اخير، فلسفه سياسي فمينيستي به شدت تحت تأثير پست مدرنيسم قرار گرفته و از فمينيست‌هاي راديکال هم قدم فراتر نهاده است. آنها با رد و انکار امکان دستيابي به حقيقت و عينيت، انديشه و زبان رايج را ساخته مردان و عامل توجيه و تحکيم مردسالاري در عرصه سياست مي‌دانند و از اين رو، فلسفه سياسي فمينيستي را بدون تجديد نظر اساسي در ذهن و زبان سياسي و انديشيدن به سبک زنانه ناممکن مي‌دانند. اين جريان در نفي يقين و عينيت چنان پيش رفته است که حتي از سوي ساير فمينيست‌ها متهم شده است که اين ديدگاه اساساً فمينيسم را از عقيده اصلي آن که نامساعد بودن وضعيت سياسي زنان است، محروم مي‌کند و آن را در حد يک تحليل ذهني فرو مي‌کاهد.

در دهه‌هاي اخير، گرايش تازه‌اي در فلسفه سياسي فمينستي پديد آمده است که طبقه‌بندي‌هاي گذشته را تا اندازه‌اي پشت سر مي‌گذارد. اين رويکرد به جاي تمرکز بر مقولات خاص فمينيستي، تلاش مي‌کند در پرتو روشنگري‌هاي فمينيسم، درک ما را از واقعيت‌هاي سياسي جامعه عميق‌تر سازد و راه‌هايي را که به بهبود شرايط سياسي زنان مي‌انجامد، به ما نشان دهد. در اين نگاه، مساوات در حقوق سياسي و شهروندي با توجه به تفاوت‌ها و واقعيت‌هاي زندگي زنان مورد تحليل و توصيه قرار مي‌گيرد.

خلاصه آنکه فلسفه سياسي فمينيستي از زمان «ولستون کرافت» تا به امروز، با همه فراز و نشيب‌هايش، به اهميت سياسي تفاوت‌هاي زن و مرد و راه‌هاي سازگار کردن اين تفاوت‌ها با مساوات سياسي، اهتمام داشته است. اين ايده، غالباً از طريق انتقاد از مفاهيم اصلي فلسفه سياسي و گاهي با انتقاد از خود فلسفه سياسي، تعقيب شده است. از اين رو، فلسفه سياسي فمينيستي، هم به شناخت نابرابري در واقعيت سياسي زنان و هم به شناخت نادرستي مفاهيم و روش‌هاي فلسفه سياسي متداول کمک کرده است.

حقيقت آن است که هنوز نمي‌توان انديشه سياسي فمينيسم را در حد يک فلسفه سياسي مستقل به رسميت شناخت. آنچه امروزه به اين نام خوانده مي‌شود يا نقد و حاشيه‌اي بر فلسفه سياسي رايج است با مجموعه‌اي از انگاره‌ها و نظريه‌هاي پراکنده سياسي که تا رسيدن به ساحت يک فلسفه مدون هنوز فاصله فراوان دارد.

حقيقت آن است که هنوز نمي‌توان انديشه سياسي فمينيسم را در حد يک فلسفه سياسي مستقل به رسميت شناخت. آنچه امروزه به اين نام خوانده مي‌شود يا نقد و حاشيه‌اي بر فلسفه سياسي رايج است با مجموعه‌اي از انگاره‌ها و نظريه‌هاي پراکنده سياسي که تا رسيدن به ساحت يک فلسفه مدون هنوز فاصله فراوان دارد. هر نظريه سياسي پيش از هر چيز بايد از دو وي‍‍ژگي برخوردار باشد: 1. به لحاظ نظري، قدرت تبيين پديده‌ها و تحليل ريشه‌اي مسائل را در يک نظام جامع داشته باشد.2. از نظر عملي، کارآمدي خود را در شرايط عيني جامعه به اثبات رساند. در خصوص نظريات سياسي فمنيسيم، اين جنبش هنوز نتوانسته است در باب موقعيت سياسي زنان و شيوه‌هاي مشارکت زنان در عرصه قدرت به يک نظريه روشن دست يابد.

به هرحال، برخي از فمنيست‌ها و غيرفمنيست‌ها اخيراً دريافته‌اند که رويکرد سياسي مدرن و پست‌مدرن هيچ کدام در عمل نمي‌تواند به افزايش قدرت سياسي زنان در جامعه کمک کند، بلکه ارتقاي ‌شأن اجتماعي زنان تنها در سايه به رسميت‌شناختن هويت زنانه و کارويژه زنان در ساختار نظام اجتماعي و در هماهنگي کامل و عادلانه با نقش‌هاي مردانه است. اين گرايش اگر چه هنوز به صورت يک فلسفه سياسي مستقل پديدار نگشته اما به نظر مي‌رسد اين گفتمان جديد زمينه بهتر و بيشتري را براي گفتگو ميان فمنيست‌ها و ديگران فراهم سازد.

منابع

1- فمينيسم و دانش‌هاي فمينيستي

2- جامعه‌شناسي زنان